

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نپاشد تن من مباد بدین بوم و بر زنده یک تن مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Political

سیاسی

برگردان و پیشگفتار از: نسرين معروفی
۲۷ اکتوبر ۲۰۲۲

"ما همه یا خود را نجات می دهیم و یا نابود می شویم"

پیشگفتار مترجم:

خوانندگان ارجمند، با وجودی که امروز دنیای الکترونیک آنقدر وسعت پیدا کرده که یک انسان جست و جوگر در صورتی که بخواهد به حل موضوعات مدنظر خود جواب دریافت نماید و یا این که به معلومات خود بیفزاید، دنیای الکترونیک است که می تواند تا حدی زیادی وی را یاری نماید. با وجود دسترسی شما به دنیای الکترونیک ترجمه ای را که بعداً از نظر می گذرانید، چون در ارتباط به نظرات مارکس و مارکسیسم است، جهت روشن ساختن مصاحبه به صورت بسیار فشرده می پردازم به شناخت از مارکسیسم:

مارکسیسم مکتبی سیاسی و اجتماعی است که توسط کارل مارکس فیلسوف، جامعه شناس و اقتصاددان المانی در اواخر قرن نوزدهم ساخته شد. فردریش انگلس نیز از شکل دهندگان مهم به اندیشه مارکسیسم بوده است. مطالعات مارکسیستی، عبارت اند از: فلسفه مارکسیستی، اقتصاد سیاسی و سوسیالیسم علمی است.

اساس مارکسیسم، آن طور که در «مانیفست کمونیست» نوشته مارکس و انگلس بیان شده است، بر این باور استوار است که تاریخ جوامع، تا کنون، تاریخ مبارزه طبقاتی بوده است و نقش مبارزات طبقاتی در تغییرات اقتصادی، اجتماعی و سیاسی سیستم را تحلیل و نقد می کند. وی این فرض را می گیرد که شکل شیوه تولید، سایر پدیده های اجتماعی از جمله روابط اجتماعی گسترده تر، نهادهای سیاسی، سیستم های حقوقی، سیستم های فرهنگی، زیبایی شناسی و ایدئولوژی ها را تحت تأثیر قرار می دهد. مارکسیسم شرایط مادی و فعالیت های اقتصادی مورد نیاز برای تأمین نیازهای مادی بشر را برای تأمین پدیده های اجتماعی در هر جامعه خاص تجزیه و تحلیل می کند.

طوری که معلوم است، در دنیای حاضر در کشور های پیشرفته سرمایه داری عمده دو طبقه بورژوازی و پرولتاریا وجود دارند. پرولتاریا نیروهای تولید کننده مادی جامعه هستند که در یک مرحله خاصی از توسعه، با روابط تولید موجود در تضاد قرار می گیرند و کشمکش های این دو، تاریخ را رقم خواهد زد. طوری که دیده می شود شرایطی را که سیاست های فاجعه بار کشور های امپریالیستی توسط تجاوزات، مداخلات و تحریم ها و جنگ های اقتصادی که باعث بحران یعنی افزایش قیمت مواد غذایی، انرژی شده است، در حال حاضر صد ها میلیون انسان را در موقعیت خطرناک فاجعه های انسانی قرار داده است. طبق احصائیه داده شده ۹۳ میلیون انسان هم اکنون در فقر به سر می برند و ادامه شرایط بحران صد ها میلیون انسان دیگر را به فقر مطلق سوق خواهد داد. پس طبق

روند تاریخ، شرایط بحران مادی و حاد شدن تضاد های طبقاتی و آماده شدن شرایط ذهنی و عینی مردم در جامعه به یقین باعث خواهد شد تا احزاب و سازمانهای پیشرو و مترقی سیاسی مردمی به فعالیتهای سازماندهی و مبارزاتی خود آغاز نمایند و به این برحله و حشمتناک تاریخ خاتمه بدهند.

مصاحبه مددلینا سلانو با خولیو رولدان جامعه شناس و فیلسوف Maddalena Celano - Julio Roldán

07.September 2022



خولیو رولدان



مددلینا سلانو

خولیو رولدان من ۳۰ سال است که در تبعید زندگانی می کنم و یک انسان بی وطن، بدون ملت، بدون مرز هستم. این تجربه خارق العاده ای است که به یک فرد امکاناتی را میسر می سازد که خود را از تله های هویت، از اشتباهات ملی گرائی، از افیون دین آزاد بسازد.

مددلینا سلانو: اولتر از همه می خواهم در مورد شروع پیشرفت در زندگانی شغلی شما بدانیم.

خولیو رولدان: من یک جامعه شناس هستم، دکترای فلسفه از دانشگاه برمن- آلمان گرفتیم. من استاد چندین دانشگاه در پرو و آلمان بودم و در دانشگاه های هامبورگ، برمن، پوتسدام و لیبر برلین تدریس کرده ام. مقالات پژوهشی تاریخی- سیاسی، فلسفی و ادبی را به نشر سپرده ام. من در پیرو تولد شده ام و از سال ۱۹۹۳ به عنوان یک پناهنده سیاسی در آلمان زندگانی می کنم. من در حال حاضر یک مفسر سیاسی و مهمان در دویچه وله هستم.

M.C: آیا در حال حاضر هنوز هم در دانشگاه هامبورگ تدریس می کنید؟

J.R: من دیگر در این دانشگاه کار نمی کنم و هم در هیچ دانشگاه دیگری.

M.C: چگونه به افکار و تنویرهای سیاسی روی آوردید؟

J.R: در دوره های اول دانشگاه بود و ما در آنجا این فرصت را داشتیم تا با برخی از روشنفکرانی که روی نظریه سیاسی آگوست کنت، امیل دورکیم، جی جی اف هگل، ماکس وبر، کارل مارکس، فردریش انگلس، هربرت مارکوزه کار می کردند، ملاقات کنیم. یعنی روشنفکرانی که اکثر آنها با در نظر گرفتن جامعه شناسی کار روی تئوری سیاسی انجام می دادند.

M.C: چه چیز ها اولین منابع سیاسی روشنفکری بودند که شما را تحت تأثیر قرار دادند؟

J.R: روشنفکرانی که در بالا ذکر شد، به ویژه آثار مارکس و انگلس، پرخواننده ترین و مورد بحث ترین سال های دوره کارشناسی دانشگاه بودند.

M.C: در دهه های ۶۰ و ۷۰، هم در امریکای لاتین و هم در خاورمیانه، بسیار زیاد در مورد مشروعیت دولت ملی تعمق می کردند. آیا هنوز هم خیلی ملی فکر می کنید؟ آیا دولت ملی در امریکای لاتین به ایفای نقش متریکی ادامه می دهد؟

J.R: درست است که مفهوم دولت- ملت بسیار مورد بحث قرار گرفته است. این مفهوم هنوز هم تا به امروز مورد استفاده قرار می گیرد. من دولت را از ملت جدا می کنم. دولت وجود دارد، نقشی مرکزی در جامعه طبقاتی ایفا می کند، مانند نظام سرمایه داری که امروز حاکم است. بهترین شواهد علیه استدلال های نئولیبرالی چیزی است که در سال های اخیر با بحران مالی ۲۰۰۸ و همه گیری COVID-19 نشان داده شده است.

در مورد اول، بسیاری از بانک ها شکست خوردند و این دولت بود که با تزریق پول تازه به آنها، آنها را از نابودی کامل نجات داد. در مورد دوم، بحران سلامت توسط دولت مورد توجه قرار گرفت، اما نه توسط سیستم مراقبت های بهداشتی خصوصی. بنابراین نقش دولت نه تنها در سطح سیاسی و اجتماعی بلکه در مقاطع زمانی خاصی در سطح اقتصادی نیز محوری باقی می ماند.

در مورد ملت، من معتقدم مفهومی که توسط طرفداران نظریه بورژوازی ابداع و توسعه یافته است، در حال تکرار است. آنها پرچم های ملت را به اهتزاز درآوردند تا به انسجام اجتماعی به عنوان یک کل همگون دست یابند و همزمان دولت را مرکزی بسازند.

ایده تاریخ مشترک، قلمرو مشخص، اقتصاد یکپارچه، زبان و فرهنگ برای همه یک ارمان بود، یک ایدئولوژی محدود به آن. واقعیت طوری دیگر دیده می شود و متفاوت است. در اروپا، جایی که این ایده متولد و سیستماتیک نظام مند شد، هیچ کشوری وجود ندارد که یک ملتی باشد که آن ملت شرایط لازمی را که قبلاً تذکر رفت، برآورده کند. در سایر نقاط جهان حتی کمتر. با این حال بسیاری از نظریه پردازان، سیاستمداران، هنوز هم مفهوم دولت- ملت را به کار می برند.

M.C: آیا هنوز هم به مفهوم ملی فکر می کنید؟

J.R: من یک ملی گرا نیستم. من ناسیونالیسم را با انترناسیونالیسم انقلابی در تقابل می بینم. ناسیونالیسم در بسیاری از موارد اساس فاشیسم است. من فقط در صورتی از ناسیونالیسم حمایت می کنم که کشوری که تحت سلطه امپریالیسم سرمایه داری است، برای آزادی و رهائی خود از سلطه امپریالیسم مبارزه می کند و به علاوه سوسیالیسم را هدف خود داشته باشد، در غیر این صورت من با آن مخالف هستم.

پرولتاریا، فقرای جهان، ملت و وطن ندارند. ملت شان کار برای بیگانه است. وطن آنها استثمار است. من برای تابعیت جهانی مبارزه می کنم. برای جهانی بدون مرز، برای یک زبان جهانی. اتفاقاً من کتابی به نام شهروندی جهانی (۲۰۱۴) نوشتم. من ۳۰ سال است که در تبعید زندگانی می کنم و بی تابعیت هستم. مردی بدون دولت، بدون ملت، بدون مرز. این تجربه خارق العاده ای است که به فرد اجازه می دهد خود را از تله های هویت، از اشتباهات ملی گرائی، از اقیون دین رها کند.

M.C: شورش چه نقشی دارد؟

J.R: شورش انقلاب نیست، فقط شورشی است که به عنوان تلاشی ناامیدانه برای اصلاح امور پدیدار می شود. به عنوان مثال، زمانی که جنبش Black Lives Matters در ایالات متحده در تلاش است تا کامره ها را روی پولیس قرار دهند، یک عمل انقلابی نیست، مگر مربوط می شود به کنترل بالای پولیس. یعنی اساساً اصلاح طلب است. شورش به اشکال مختلف همواره اخلاق و عدالت واقعیت موجود را زیر سؤال می برد. شورش ها با یکدیگر متفاوت هستند، اما همه آنها دنیائی را که در آن رخ می دهد به نبرد فرا می خوانند. همگی به غیر اخلاقی بودن و بی عدالتی واقعیت موجود اشاره می کنند و در مورد فلسفه هم همینطور.

فلسفه اخلاق و عدالت جهانی را که در آن رشد می کند زیر سؤال قرار می دهد. فلسفه ما را وادار می کند تا به واقعیتی که در آن زندگی می کنیم فکر کنیم و تجدید نظر کنیم. تصادفی نیست که همه مقالات برگزیده طعم فلسفی بدیعی دارند. در قرن بیست و یکم، اندیشیدن و تعمق به انقلاب بیش از حد ثنوری، بیش از حد فلسفی است، زیرا وقتی به آنچه در جهان رخ می دهد نگاه می کنید، دیگر آن چیزی نیست که ادموند بورک یا مارکس آن را «انقلاب» می نامیدند.

M.C: آیا فکر می کنید که یک «شورش» (با طعم انقلابی) در شیوه های «اگزیستانسیالیستی»، *a la Sartre* *oder Camus* سارتر یا کامو، هنوز می تواند واقعی و ممکن باشد؟

J.R: در سؤال طولانی شما ایده ها و سوالات متعددی وجود دارد. اولاً باید قیام، شورش، انقلاب را به عنوان طرح و برنامه مرتبط درک کنیم. ثانیاً، آنها مراحل، لحظات، مقطعی و زودگذری هستند که مبارزه طبقاتی در یک جامعه مشخص به آن می رسد. ثالثاً خلق و خوی مردم است.

به هر حال، آنها نارامی یا نارضایتی اجتماعی هستند. شورش (قیام) اجتماعی نوعاً قایماً یک اقدام موقت و گذرا است که معمولاً هدف واضح و مشخص ندارد. در عین حال هیچ سازمان سیاسی نیست که این شورش را هدایت کند. شورش یک اقدام سیاسی-اجتماعی با دامنه و تأثیر بیشتر است. اکثراً نتیجه تضادهای درون طبقات حاکم است که برای حل تناقضات درونی خود به این نوع اقدامات حتی مسلحانه متوسل می شوند. موضوع انقلاب متفاوت است. این تغییر کیفی در نظم غالب است. زمانی اتفاق می افتد که شرایط عینی و ذهنی در درون جمعیت برای دگرگونی جامعه فراهم شود. ما در دوران سرمایه داری صحبت می کنیم. آنتونیو گرامشی گفت که توسط یک سازمان سیاسی، شاهزاده مدرن هدایت می شود، که نفوذی ارگانیک بر جمعیت دارد و در عین حال دارای ایدئولوژی منظم و منسجمی است تا به وضوح پیش بینی کند که این شورش ها یا در نهایت این انقلابها جهت یابی می کنند به کجا می رسند. **سرانجام گروهی از رهبران انقلاب تجربه ۴** انقلاب بزرگ پیروزمند در مرحله سرمایه داری را ثابت می کنند، انگلیس (۱۶۴۲-۱۶۸۸)، فرانسه (۱۷۸۹)، روس ها (۱۹۱۷) و چینی ها (۱۹۴۹).

M.C: این برداشت از شورش به عنوان نقض نظم چگونه با پیشنهاد های نظری پست مارکسیسم مرتبط است؟

J.R: من نمی دانم پست مارکسیسم چیست، رویکردهای فلسفی، ایدئولوژیک، سیاسی و سازمانی آن چیست. تاکتیک آنها چیست و ستراتیژی آنها برای به دست گرفتن قدرت چیست؟ هر انقلابی که ارزشش را داشته باشد، در مفهوم مارکسیستی لزوماً متضمن گسست از نظم مستقر حاکم است. یعنی نه تنها سرنگونی رژیم، سرنگونی دولت که

همان مصادره قدرت است. به گفته لنین: به جز قدرت، همه چیز توهم است! همانطور که در سؤال قبلی روشن کردیم، شورش بیشتر به انارشیزم ارتباط دارد تا مارکسیسم.

M.C: آیا مردم بیشتر از وضعیت موجود می ترسند؟ لیبرال‌های امریکایی عمدتاً تحت تأثیر تظاهرات توده‌نی مملو از جوانانی هستند که درباره حقوق و بدهی صحبت می‌کنند. کل نظام که به عنوان دموکراتیک توصیف می شود، نه برای قدردانی از تظاهرات و مطالبات آنها بلکه برای این که بتواند آنها را ساکت کند، طراحی شده است. و این اساس نفرت از دموکراسی است. جدیدترین اثری که از شما منتشر شده، سرمایه داری و انقلاب است که تفسیری انتقادی از نظام سرمایه داری را پیشنهاد می‌کند که از طریق نقد فلسفی به عنوان یک نیروی ویرانگر میانجی‌گری می‌شود. من مایلیم مفهوم نقد فلسفی را که به استثنای اندک در علوم سیاسی و به طور کلی در علوم اجتماعی و انسانی یافت می‌شود، زیر سؤال ببریم.

J.R: تجلی اعتراضات متعدد اجتماعی در جوامع توسعه یافته به ما این امکان را می‌دهد که از لحاظ سرمایه داری تشخیص بدهیم که این سیستم قادر به حل مشکل اساسی جامعه نبوده است. یعنی تضاد سرمایه و کار، یا تصاحب خصوصی در مقابل تولید اجتماعی. در برخی از جوامع، شرایط زندگی مادی اکثریت مردم به طور قابل توجهی بهبود یافته است. ما به کشورهایی فکر می‌کنیم که در آنها دولت رفاه کار کرده، سرمایه داری با چهره انسانی، سرمایه داری با قلب که اینها توسط دولت‌های سوسیال دموکراتیک بر اساس جهت‌گیری‌های نظری که توسط جان مینور کینز تدوین شده بود، انجام داده شد.

در سطح سیاسی، بورژوازی نتوانست به سه پرنسپ خود که کلیدی بودند که توسط آنها می‌توانستند اکثریت مردم را پشت سر خود داشته باشند، تحقق ببخشد. ما به برابری، آزادی و دموکراسی فکر می‌کنیم. اینها ۳ اصلی هستند که به عنوان یک سیستم حکومتی، جامعه به آنها تکیه و رشد خواهد کرد. مشکل این است که بورژوازی به این اصول خیانت کرده است. هیچ کشوری در جهان وجود ندارد که به آن دموکراتیک گفته شود و در آن عدالت وجود داشته باشد.

در عدم عدالت نیز آزادی و کمتر برادری انسانی وجود دارد. خلاصه در دموکراتیک‌ترین کشورها یک مشکل عمیق وجود دارد. سرمایه داری رفاه مادی نسبی را برای مردم به ارمغان آورده است. اما به قیمت سلب رفاه روانی. اکثریت قریب به اتفاق جمعیت در این جوامع از شر استرس رنج می‌برند و این امر محصول خواسته‌ها، وقت‌شناسی و توانایی، عملکرد و دستاورد در کار است. این مشکل منجر به افسردگی گسترده می‌شود زیرا کارگران نمی‌توانند مفهوم فراتر از کار را در زندگانی خود پیدا کنند.

آنها جذابیت زندگی را از دست داده‌اند. کار، بیگانگی، تبدیل به یک الزام تعهد شده است، اما نه یک آرزو و میل. تقاضا بر روانشناس و روانپزشک در این جوامع بسیار زیاد شده و رو به افزایش است. مردم در چنین جوامعی دچار بیماری روانی هستند. سرمایه داری نظامی است که در داخل در حال فروپاشی است. جامعه جدیدی که جایگزین آن می‌شود در حال حاضر هنوز واضح دیده نمی‌شود. اکثر نظریه پردازان، فیلسوفان، دانشمندان علوم سیاسی، جامعه‌شناسان مشکلی را که در آن سیستم مورد بحث قرار بگیرد، نمی‌بینند یا نمی‌خواهند ببینند. می‌تواند علاقه‌مندی ایدئولوژیک یا منافع مالی باشد. توجیه ناپسامانی‌های سیستم با توسل به انواع نظریه‌ها یا مفاهیم راحت‌تر است. اما مشکلات اساسی نظام سرمایه داری نه تنها پابرجاست، بلکه هر روز حادث‌تر می‌شود.

M.C: شما در جدیدترین اثر خود، سرمایه داری و انقلاب، به عنوان مثال از مارکوزه و فروم **Marcuse und Fromm** نقل قول می کنید. برای من جالب بود که نظریه سیاسی پرابلم «عشق» (به عنوان روابط انسانی مبنی به همدردی و توجه به دیگران بنا داشتن) تنها به عنوان برنامه سیاسی فقط در حاشیه مورد بررسی قرار گرفته، زیرا فکر می کنم در فروم موضوع مهمی است. فروم در کتاب هانی مانند روانکاوی جامعه معاصر، هنر دوست داشتن، و داشتن و بودن، جنبه ای را درک می کند که بعدها توسط نظریه پردازان معاصر مانند اکسل هانت و نانسی فریزر **Axel Honneth und Nancy Fraser** تبعید شد. فروم می گوید: "اگر عشق را نه به عنوان جنون، بلکه به عنوان تجربه کاری در نظر بگیریم، به چه معنی است؟ و عشق را در رابطه بین انسانها در عمل استفاده کنیم" بنابراین او نتیجه می گیرد که تمرین عشق مستلزم پیروی از منطقی است که با منطق سرمایه در تضاد است. ما با مردم از طریق عشق به همان روشی رفتار نمی کنیم که با آنها از طریق منطق تغییرات مشخص در جوامع سرمایه داری رفتار می کنیم. اما اگر عشق را رابطه خصوصی بین ۲ نفر ندانیم، بلکه منطقی متفاوت از روابط مبادله سرمایه داری بدانیم چه؟

J.R: من با "هربرت مارکوزه" Herbert Marcuse موافقم، وقتی او در مورد فروپاشی عاطفی در جامعه مصرفی صحبت می کند، وی آن را در انسان یک بعدی و تمدن تحلیل کرده است. در مورد "اریش فروم" که در کتاب هانی که شما نام بردید، موضوع عشق، انواع عشق در تحولات تاریخی جامعه را مورد بحث قرار می دهد، وضعیت مشابهی دارد. این مفهوم مستقیماً با روند تاریخی جامعه، به روابط اقتصادی، با فرهنگ و بالاتر از همه به جنبه روانشناختی انسان به طور خاص مرتبط است. در سیستمی که ما در آن زندگی می کنیم، یافتن عشق ساده، خودانگیخته، پاک و صمیمانه بسیار دشوار است، فقط می تواند به عنوان یک استثناء وجود داشته باشد. مفکوره مبادله عشق با عشق، اعتماد به اعتماد، ادغام موقت با یکدیگر و سپس بازیابی فردیت خود در جهتی که "الفرد ادلر" درک کرده، فوق العاده است. دلیل اصلی این است که ما از هزاران سالی که در آنها عشق برای کنترل، قدرت، باج گیری و لذت بردن عده ای در برابر ناراحتی اکثریت قریب به اتفاق مورد استفاده قرار گرفته ایم. تمرین عشق با آزادی کامل در جامعه ای طبقاتی، جنسیتی، جنسیتی و مردسالار مانند سرمایه داری بسیار دشوار است.

در این نوع جامعه، عشق کاملاً تجاری سازی می شود، جنسی می شود، به تصاویر متوسل می شود که در ارتباط با نظم فرهنگی رایج هستند، به چهره هائی که با تبلیغات به ذوق و سلیقه نظم مستقر یعنی سرمایه داری کار کرده می شود.

M.C: مارکس در رابطه به **Grundrisse von communism** در خطوط کلی کمونیسم از نظر همزیستی انسانی در جامعه صحبت می کند که در آلمانی به «حساسیت مشترک» یا «وجود مشترک در جهان» اشاره می کند. مارکس دائماً به کمونیسم چیزی که باید توسط آن روابط تجاری نابود شود، فکر می کند. به این معنا که وقتی سعی می کند بفهمد چگونه روابط تجاری جایگزین روابط اجتماعی شده است، به کمونیسم فکر می کند. مارکس سعی می کند بفهمد چه بر سر ما آمده است. فکر می کنم اگر ما بخواهیم پروژه مارکس را در عمیق ترین سطوح آن درک کنیم، باید درک کنیم که آنچه او به آن فکر می کند، شیوه های زندگی است و جای تعجب نیست که مارکسیسم از شیوه های زندگی صحبت می کند.

اگر کسی آثار "روزا لوکزامبورگ"، "الکساندرا کولونتای" و یا "جنی مارکس" *Rosa Luxemburg, Alexandra Kollontai oder Jenny Marx* را بخواند، می بیند که عشق (که به عنوان روابط مبتنی بر "مراقبت" درک می شود) در تئوری کمونیسم نهفته است و در مورد اشکال زندگی حرف های زیادی برای گفتن دارد.

مارکس در *Grundrisse* می گوید این که روابط مبادله خارج از جامعه آغاز می شود. بنابراین صحبت از کمونیسم به عنوان یک "درمان" (مراقبت از جامعه و روابط انسانی) مستلزم ارجاع به ایده های اصلی سنت کمونیستی است که به نظر مارکس به مراقبت از انسان بازمی گردد. ممکن است کسی بگوید - مثلاً التوسرها **Althusser*** که این خیلی انسان گراییانه است.

هنگام مطالعه *Grundrisse* طبقات، قانون جامعه و هنگامی که مارکس را ساکت می کند، خود را در برابر واقعیت های سیاسی و اقتصادی منچستر می بیند. بنابراین کمونیسم بر مارکس کاملاً با مسأله اشکال زندگی که در آن زندگی می کنیم مرتبط است. این یک سؤال ساده لوحانه یا عاشقانه نیست، کاملاً به عکس ریشه در تجربه عینی افراد واقعی در دنیای واقعی دارد. یعنی آیا می توانیم روح دنیا (*alma mundi*) را در قالب مادی تصور کنیم؟ چرا باید این مشکل را به خداشناسی بسپاریم؟ آیا امریکای لاتین با این گره مشکل ساز الهیات رهائی بخش مواجه شده است؟

J.R: بله، من با آنچه از مارکس رونویسی کردید موافقم. موضوع اصلی و مرکزی مارکس انسان به همان سان است. همه چیز انسانی مربوط ماست. "ما همه خود ما را نجات می دهیم و یا همه فنا هلاک می شویم". علاوه بر این، مارکس به استناد نوشته های اقتصادی و فلسفی که ۱۹۴۴ بیرون داده شده است بسیار فراتر می رود و می گوید: "ما باید انسان را طبیعی بسازیم و طبیعت را انسانی کنیم." این یکی از وظایف بزرگ جامعه آینده است، که به نوبه خود باید همان بورژوازی را که کاملاً به عنوان مسلط از خود بیگانه شده است، انسانیت جبراً به او وضعیت انسانی اش را پس داد. در مورد الهیات رهائی بخش که اتفاقاً امروز در امریکای لاتین بسیار کم وجود دارد، به این ترتیب یک تلاشی بود تا اصلاحاتی را در داخل کلیسای کاتولیک انجام بدهند، که با خواسته های جمعیت نیازمند که هنوز به این نهاد اعتقاد داشتند، مطابقت بیشتری داشته باشد.

با وجود این تلاش، پیشروی کلیساهای، فرقه ها، پروتستان ها در این قاره بدنام و رسوا هستند. در خاتمه می خواهم مارکس را تفسیر کنم. وی در مسأله یهود *The Jewish Question* کم و بیش چنین استدلال کرده: همه نقدهای سیاسی با انتقاد از دین آغاز می شود. دین ماده افیونی مردم باقی می ماند و هدف نه ممنوعیت آن، بلکه تغییر پایه هائی است که آن را ایجاد می کند و در عین حال انتقاد مداوم است.

دانلود کتاب Capitalismo_y_ Revolution

Not

*Louis Althusser (1918-1990) war einer der einflussreichsten marxistischen Theoretiker des 20. Jahrhunderts.

Italianische Version: [Intervista a Julio Roldán: sociologo, docente e dottore in filosofia del l'Università di Brema, Germania](#)